



استعمار، استقلال خواهی و فرایند دولت - ملت سازی در افغانستان

داکتر محمدمنصور احسان^۱

چکیده

آزادی خواهی و استقلال طلبی یکی از غایت‌های اساسی انسان‌ها و جوامع بشری است. فلاسفه، ادیان و ایدئولوژی‌ها و مکاتب مختلف فکری با در نظر داشت جهان‌بینی‌های متفاوت، هر یک مفهوم آزادی را به گونه متفاوت تفسیر نموده‌اند و برای رسیدن به این آرمان و غایت بشری، راه‌ها و شیوه‌های متفاوتی را پیشنهاد کرده‌اند.

دانشمندان علم سیاست و روابط بین‌الملل، مفهوم آزادی و استقلال را از بعد سیاسی و بین‌المللی به بحث گرفته‌اند که مباحثی چون: استعمار، استقلال سیاسی، وابستگی، هویت ملی، آزادی‌های سیاسی، اجتماعی و مدنی در محراق توجه‌شان قرار دارد. در این مقاله با توجه به فرارسیدن یک‌صدمین سالگرد استقلال کشور از بریتانیا، نحوه حضور و نفوذ استعمار در افغانستان، فرایند استقلال طلبی، دولت - ملت سازی و مباحث مرتبط با آن مورد بحث قرار گرفته است.

مفاهیم کلیدی: امپراتوری‌گری کهن، استعمار غربی، استقلال، افغانستان، دولت - ملت‌سازی.

۱. مفهوم‌شناسی چند اصطلاح کلیدی

از منظر مطالعات روابط بین‌الملل، واژه «آزادی» به‌طور اخص در برابر واژه «استعمار» به کار رفته است. بسیاری از نویسندگان و محققان، واژه استعمار (کلونیالیسم^۱) و امپریالیسم^۲ را با مفهوم یکسان به کار برده‌اند. فرهنگ زبان انگلیسی آکسفورد ریشه واژه استعمار یا کلونیالیسم را در واژه رومی «کلونیا» که به معنای مزرعه و یا مسکن است، مرتبط می‌داند. در این مفهوم، «کلونیا» به شهروندان رومی اشاره دارد که در سرزمین‌های غیر زیست داشتند. از این منظر، کلونیالیسم به جمعیت و گروهی از مردمان اشاره می‌کند که در سرزمین‌های غیر ساکن شده‌اند؛ در حالی که هویت شهروندی خود را با کشور مادری (بومی) خویش حفظ نموده‌اند.

آنچه در تعریف بالا درخور نقد است، این است که فرهنگ زبان انگلیسی آکسفورد نه اشاره‌ای به ساکنان بومی یا اصلی سرزمین‌های تحت استعمار داشته و نه هم به نحوه روابط میان ساکنان بومی (استعمارشده‌گان) و ساکنان تازه‌وارد (استعمارگران) به آن سرزمین‌ها پرداخته است؛ در حالی که تاریخ استعمار نشان می‌دهد که بیش‌ترین اراضی تحت استعمار، مکان‌های عاری از سکنه نه بلکه با جمعیت بومی آن بوده است.

بدون تردید، جنگ، خشونت، برده‌داری، منفعت‌جویی، تبعیض و تقابل میان ساکنان بومی و جمعیت تازه‌وارد یا همان استعمارگران، روایت‌های اصلی تاریخ استعمارگرایی و استعمارزدایی را شکل می‌دهد؛ بنابراین، تفسیر و تعریف استعمار از منظر فرهنگ زبان انگلیسی آکسفورد ناقص، نامکمل و قابل نقد می‌باشد.

با توجه به نکات فوق، اگر استعمار را اشغال و کنترل سرزمین‌های غیر با ساکنان بومی بدانیم، در این صورت، جابه‌جایی و مسکن‌گزین شدن جمعیت جدید، بدون تردید اثرات ژرف بر روی ساختارها و ارزش‌های بومی در تمامی ابعاد آن به جا گذاشته است؛ پس مباحثی چون: تجارت، یغماگری، جنگ، مذاکره، کشتارهای گروهی، بردگی و شورش‌گری از مباحث مهم و غیر قابل انکار در این روند است.

از سویی هم اگر استعمار را اشغال سرزمین و تصرف منابع غیر بدانیم، در این صورت بحث



1. Colonialism

2. Imperialism

استعمار تنها به استعمارگرایی کشورهای اروپایی که در قرن شانزدهم آغاز می‌شود، محدود نمانده؛ بلکه تاریخ بشریت از آغاز تشکیل ایل‌ها و طوایف، با تاخت و تازها و اشغال‌گری‌های سرزمین‌ها و منابع یکدیگر عجین شده و گره خورده است و می‌تواند شامل این تعریف شود.

برای وضاحت بیش‌تر بند بالا می‌توان به آن دسته از جهان‌گشایی‌ها و اشغال‌گری‌های گسترده توسط امپراتوری‌های بزرگی چون «امپراتوری روم» اشاره کرد که در قرن دوم میلادی از ارمنیه تا آتلانیک را تحت سیطره خود درآورد. همین‌طور، «امپراتوری مغول» به رهبری چنگیزخان که در قرن سیزدهم میلادی قادر به اشغال خاورمیانه و چین گردید و توانست بزرگ‌ترین امپراتوری جهان را در تاریخ بشریت به نام خود ثبت نماید. هم‌چنین، سلسله امپراتوری‌های دیگر چون «امپراتوری ازتیک»^۱ در جریان قرن چهارده الی شانزده در امریکای جنوبی یا مکزیک امروزی، «امپراتوری وجی‌نگر»^۲ در جنوب هندوستان و «امپراتوری عثمانی» نمونه‌های دیگری از قدرت‌های اشغالگر در طول قرون گذشته‌اند که قادر به تصرف و حکمرانی بر سرزمین‌های گسترده گردیده‌اند.

۲. تمایز امپراتوری‌های کهن با استعمار غربی

اکنون این پرسش مطرح است که چه شاخصه‌ای، اشغال‌گری‌های امپراتوری‌های قبلی را از استعمار غربی (اروپایی) تفکیک می‌کند؟ مارکسیست‌ها بدین باورند که امپراتوری‌های گذشته، سرمایه‌داری (کاپیتالیسم)^۳ بوده‌اند؛ در حالی که استعمارگرایی نوع اروپایی هم‌زمان با آغاز گذار از فئودالیسم^۴ به سرمایه‌داری پا به عرصه وجود گذاشته است.

از دید مارکسیست‌ها، آنچه را استعمار اروپایی با خود داشت، فراتر از اشغال منابع و سرزمین بوده است. به باور آنان، استعمارگرایی اروپایی پا را فراتر گذاشته و ساختارها و نظام اقتصادی مستعمرات را به نوعی متحول ساخته تا سرزمین‌های تحت اشغال به‌طور گسترده به قدرت‌های استعمارگر وابسته بمانند که در نتیجه این تغییرات و تحولات سرمایه و نیروی انسانی، وابستگی شدید میان قدرت‌های استعمارگر و سرزمین‌های تحت استعمار ایجاد شد.

1. Aztec Empire.

2. Vijaynagar Empire.

3. Capitalism

4. Feudalism





برده‌ها از آفریقا به آمریکا انتقال می‌یافتند، همین‌طور شکر در نواحی هند غربی تولید می‌شد تا در اروپا به مصرف برسد. پنبه در سرزمین‌های تحت استعمار کشت و بعد این مواد خام به کشور مادر صادر می‌شد که بعد از پروسس و تولید کالا، دوباره به بازارهای مستعمرات جهت فروش صادر شود.

باید تذکر داد که در تمام این تغییرات و تبدلات، درآمدی که حاصل می‌شد، بیش‌ترین نفع آن به قدرت‌های استعمارگر برمی‌گشت؛ پس می‌توان گفت که استعمارگرایی یا کلونیالیسم متغیر اصلی برای شکل‌گیری سرمایه‌داری یا کاپیتالیسم اروپایی بوده است.

۳. تطور مفهومی استعمار در قرن بیستم

در اوایل قرن نوزدهم، «لنین^۱» و «کاتیسکی^۲» مفهوم جدیدی از «امپریالیسم» ارائه دادند. آنان امپریالیسم را بلندترین مرحله از سرمایه‌داری یا کاپیتالیسم خواندند. این تفسیر لنین و کاتیسکی بسیاری را به این فکر واداشت تا کاپیتالیسم را شاخصه اصلی برای تفکیک استعمارگرایی و امپریالیسم بدانند. باید خاطرنشان نمود که امپریالیسم نیازمند مدیریت مستقیم نبوده؛ بلکه با اتکا به نظام اقتصادی و سیاسی حاکم، نوع وابستگی را ایجاد نموده که کشورهای پیرامون همیشه نیازمند قدرت‌های بزرگ اقتصادی باقی بمانند.

با توجه به بحث‌های فوق می‌توان چنین نتیجه گرفت که استعمارگرایی یا کلونیالیسم عبارت از اشغال مستقیم سرزمین، منابع، بهره‌برداری از نیروی انسانی و مداخله در ساختارهای سیاسی و فرهنگی کشورهای پیرامون می‌باشد؛ در حالی که امپریالیسم عبارت است از نظام سیاسی- اقتصادی جهانی.

آنچه بحث را مبهم و پیچیده‌تر می‌سازد، این است که آیا امپریالیسم کنترل سیاسی است که کشورهای قدرتمند را قادر به مدیریت و رهبری سیاسی کشورهای پیرامون می‌نماید؟ اگر پاسخ مثبت باشد، در این صورت کشورهای پیرامون می‌توانند با کسب استقلال سیاسی، میخ نهایی را بر تابوت استعمار بکوبند؛ در حالی که اگر پاسخ منفی باشد و یا به عبارت دیگر، امپریالیسم را یک نظام سیاسی- اقتصادی فراگیر و جهانی بدانیم، پس در این نظام سیاسی- اقتصادی،

1. Lenin

2. Kautsky

سرزمین‌های پیرامون به نحوی به قدرت مرکز گره خورده که وابستگی بنیادی را در همه ابعاد زندگی چون: اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و اجتماعی برای ملت‌های تحت استعمار به بار آورده است که در چنین وضعی، بحث استقلال سیاسی بدون داشتن استقلال اقتصادی، بی‌مفهوم و میان‌تهی می‌گردد. به عبارت دیگر، کسب استقلال سیاسی سرزمین‌های پیرامون به هیچ صورت نمی‌تواند وابستگی آنان را به مرکز قدرت کاهش دهد. در نتیجه، وابستگی‌های اقتصادی باعث می‌شود تا استقلال سیاسی و قدرت تصمیم‌گیری کشورهای پیرامون در موضوعات ملی و بین‌المللی تحت شعاع قدرت‌های بزرگ اقتصادی قرار گیرد.

«جی جورج کلور دی الفوا» به‌عنوان یکی از مطرح‌ترین محققان مطالعات استعمار و پسااستعمار، بدین باور است که ادعای استقلال در مورد کشورهایی که به‌طور گسترده وابستگی اقتصادی دارند، جز یک فریبی بیش نیست.

«انیا لومبا» در کتاب معروفش تحت عنوان «استعمار/پسااستعمار: اصطلاحات جدید انتقادی»^۱ چنین بیان می‌دارد که تا حدود سال‌های ۱۹۳۰ میلادی، ۸۴.۶ فیصد سرزمین‌های جهان تحت استعمار قرار داشتند و یا هم تجربه استعمار را داشتند؛ در حالی که قسمت‌هایی از خاورمیانه به شمول فارس، افغانستان، مונگولیا، چین، تبت، سیام و **جاپان** هیچ‌گاه تحت استعمار کشورهای غربی به معنای دقیق کلمه نبوده‌اند. به همین خاطر، **بسیاری** از کشورهای چون: ایران، چین، مונگولیا و جاپان، هیچ روزی تحت عنوان روز آزادی را از قدرت‌های غربی در تقویم‌شان نداشته و این امر را مایه فخر می‌دانند.

۴. دولت - ملت سازی در افغانستان به عنوان منطقه حایل

افغانستان با وجود این‌که هیچ‌گاه مستعمره (کالونی) نبوده است؛ ولی همه‌ساله از این روز به‌گونه مجلل تجلیل به عمل می‌آید؛ بنابراین، سؤالی که مطرح می‌شود، این است که چرا حکومت‌های افغانستان از آغاز تشکیل آن به‌عنوان دولت - ملت تا امروز، بیش‌تر از هر کشور آزادشده از بند استعمار، محکم‌تر بر طبل استقلال کوبیده و با آرایش ویژه از این روز تجلیل می‌نماید؟ برای پاسخ به این سؤال، لازم است تا روند شکل‌گیری دولت، تعیین مرزهای ملی و

1 . J. Jorge Klor de Alva.

2. Ania Loomba.

3 . Colonialism/Post-colonialism: The New Critical Idiom.



هم‌چنین روند ملت‌سازی را به‌گونه‌ی اجمالی مطالعه و بررسی کنیم.

ظهور هویت‌های ملی در چهارچوب دولت-ملت‌ها^۱ را می‌توان یک پدیده‌ی جدید-که با آغاز روند «نوسازی»^۲ در اروپا آغاز گردید- دانست؛ هرچند مبحث جدید و یا قدیم بودن هویت ملی، گفتمان جدی و اساسی در مطالعات «ملت‌گرایی»^۳ در طول دهه‌های اخیر بوده است. ظهور «ملی‌گرایی قومی»^۴ و «ملی‌گرایی مذهبی (دینی)»^۵ در بسیاری از نقاط جهان سؤالات حاد را در مورد منشأ و پیامدهای ملی‌گرایی ایجاد کرده است.

در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، دوران مرزبندی در آفریقا و آسیا، مطالعات زیادی در مورد این پدیده‌ها صورت گرفت؛ اما در طول دهه ۱۹۸۰ میلادی، توجه علمی به دیگر انواع ایدئولوژی‌ها و جنبش‌های اجتماعی، به‌ویژه انواع مارکسیسم و کمونیسم، معطوف گردید و «ملت» توجه کم‌تری نسبت به ترکیب آن با «دولت» و در چهارچوب «دولت-ملت» دریافت کرد.

بعد از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، یوگسلاوی، چکسلواکی و ایتوپی در اواخر قرن بیست، یک بار دیگر توجه جدی دانشمندان این حوزه به مطالعه‌ی انواع جریان‌ات ملی‌گرایی در جهان جلب شد.

ملی‌گرایی در نخست به‌عنوان یک نیروی فراگیر و آزاد، محل‌گرایی، دین‌گرایی و قوم‌محوری هویت‌های سیاسی را مختل نمود و به ایجاد کشورهای بزرگ کمک کرد؛ از این رو، جوهر دولت-ملت مدنی و دموکراتیک بود؛ ولی ملی‌گرایی در قرن نوزدهم به جریان‌ات ملی‌گرایی‌های کوچک، به رهبری روشنفکرانی که به برتری قوم و مذهب باور داشتند و به تفاوت‌های فرهنگی به دیده‌ی احترام نمی‌دیدند، پیوست که در نتیجه یک بار دیگر مسئله‌ی نژاد و مذهب بر روند ملت‌سازی سایه افکند و قسمت عظیمی از جهان را به گهواره‌ی فاشیسم مبدل کرد.

«وبر» به دو شکل ایده‌آل ملی‌گرایی اشاره می‌کند: اول، «تفکر انقلابی-دموکراتیک» یا «مدنی» که بازتاب‌دهنده‌ی نوع ملی‌گرایی است که به هویت نژادی و مذهبی وابسته نمی‌باشد. ملی‌گرایی

1. Nation-State
2. Modernization
3. Nationalism
4. Ethno-Nationalism.
5. Theo-Nationalism.
6. Revolutionary-Democratic View.



مدنی^۱ به ادعای هویت جمعی و حق حاکمیت سیاسی با پیوستن به مجموعه مشترک ارزش‌های سیاسی و وفاداری به دولت محقق می‌شود. در اصل، ملی‌گرایی مدنی بر جایگاه و حقوق مساوی همه افراد تأکید می‌کند که در فرهنگ سیاسی مشترکی - صرف‌نظر از ویژگی‌های قومی، نژادی، مذهبی و زبانی - شرکت نموده و عضویت آن را دارند.

نوع دوم ملی‌گرایی، شکل خاصی است که به نژاد، قوم و زبان به‌عنوان اصلی‌ترین متغیر جهت انسجام و شکل‌گیری هویت‌های ملی اشاره و تأکید دارد. این نوع ملی‌گرایی را ملی‌گرایی قومی / مذهبی نامیده‌اند. اصطلاح ملی‌گرایی قومی هم‌چنین به جنبش‌هایی اشاره دارد که به ویژگی‌های فرهنگی، مانند زبان، مذهب و فولکلور، به‌عنوان پایه و اساس هویت ملی تأکید می‌کند. ملی‌گرایی قومی با ایده یکپارچگی ارگانیک در شکل‌های خاص فرهنگی ریشه دارد. زبان نیز می‌تواند، مانند دین و قومیت، مبنایی برای ملی‌گرایی نوع خاص باشد؛ اما ایجاد دولت - ملت بر مبنای زبان، قوم، مذهب چه به شکل نظری و چه به شکل عملی، چالش‌برانگیز است.

پایه‌گذاری ملت‌ها بر مبنای دین نیز می‌تواند تناقضات جدی را آشکار نماید. استدلال بر این است که ادیان جهانی هستند و از این جهت نقش خاصی بازی می‌کنند؛ بنابراین، در صورت اصل قرارداد دین به‌عنوان متغیر اصلی برای تشکیل هویت ملی، نمی‌تواند رابطه دولت - ملت‌های دین‌محور را با ساکنان هم‌کیش دینی در بیرون از مرزهای ملی^{تاسیس ۱۳۸۴} اش مبهم نگه‌داشته به چالش بکشد.

به قول «پارتا چترجی»^۲، اساس دولت - ملت‌ها بر اصل تفکیک بنا یافته؛ بنابراین، میزان پیوستگی و ضخامت هویت ملی کشورها رابطه مستقیم به میزان توجه تفاوت‌های هویتی یک ملت با سایر ملل پیرامونی‌اش دارد. از سویی هم دولت‌های ملی دارای مرزهای سیاسی تعریف‌شده بوده و ایجاب می‌نماید تا هرگونه وابستگی‌های قومی، نژادی، مذهبی، و جنسیتی زیر مجموعه هویت ملی قرار گیرند.

در طول قرن نوزدهم، هند بریتانیایی سعی نمود تا افغانستان را اشغال نظامی نماید؛ ولی در نهایت موفق به این کار نشد. از سوی دیگر، روسیه تزاری تصرفات‌اش را تا دهه هشتاد قرن نوزدهم در آسیای میانه به اتمام رسانید و تا مرزهای افغانستان در شمال پیشروی نمود.

1. Civic Nationalism.

2. Partha Chatterjee.



با وقوع تحولات سیاسی و نظامی فوق، افغانستان به حالت منطقه حایل در بین این دو امپراتوری بزرگ قرار گرفت. این امر باعث شد تا هردو امپراتوری رقابت‌شان را برای نفوذ در کابل آغاز نمایند؛ ولی در نهایت، در اواخر قرن نوزدهم، دو امپراتوری موافقت کردند تا مرزهای افغانستان را در شمال با روسیه، در شرق و جنوب با هند و در غرب با ایران مشخص نمایند تا از رویارویی مستقیم نظامی و بحران میان این دو امپراتوری جلوگیری به عمل آید.

پیمان گندمک در ماه می سال ۱۸۷۹ و علامت‌گذاری مرز دیورند در سال ۱۸۹۳، هم‌چنان رفع معضل دریای آمو در سال ۱۸۸۸ و در نهایت تعیین مرزهای پامیر در سال ۱۸۹۵ م را می‌توان از جمله توافقات به‌دست‌آمده جهت تشکیل سرزمین حایل میان این دو امپراتوری بزرگ یادآور شد که حاکمان افغانستان در آن نقش قریب به هیچ را داشته‌اند.

مرزهای تعریف‌شده صرفاً استراتژیک بودند و قبایل و گروه‌های قومی را به چندین کشور تقسیم کردند و به هیچ‌یک از ویژگی‌های مردم‌شناسی^۱، قوم‌شناسی^۲ و پیشینه تاریخی این سرزمین‌ها توجه نکردند.

جغرافیادان آمریکایی، «پروفسور نیجر آلن»^۳، بیان می‌دارد: «افغانستان به یک دولت مبدل گردید؛ اما در واقع یک سرزمین حایل میان روسیه تزاری و هند بریتانوی بود.» بدون شک، جمع کردن گروه‌های مختلف قومی و زبانی و گرایش‌های همگون‌سازی برای شکل‌گیری یک کشور واحد (نه متحد) با اقوام و گروه‌های مختلف، از آغاز چالش‌برانگیز بوده که تا حال نیز ادامه دارد. بسیاری از افغانستان‌شناسان، روند دولت-ملت‌سازی در افغانستان را تحت دو نظریه ذیل بیان داشته‌اند:

۱. دیدگاه سرزمینی و دودمانی^۴: این دیدگاه، افغانستان را با حوزه‌ای که توسط عبدالرحمن اداره می‌شد، شناسایی می‌نمود؛ بنابراین، مبدأ تشکیل دولت، قبیله یا دودمانی بود که بر مبنای همین نظریه و در چهارچوب نظام سلطنتی، مشروعیت حکمروایی به خانواده‌های خاص محدود شد و دو خانواده محمدزایی به‌طور پیهم برای نزدیک به یک قرن بر افغانستان حکمروایی نمودند.

1. Anthropologic
2. Ethnographic
3. Niger Allen.
4. Territorial and dynastic view.



۲. دیدگاه مذهبی^۱: در این دیدگاه، افغانستان منطقه‌ای با ویژگی خاص دینی و مذهبی تعریف شد که بر اساس آن، افغانستان به‌عنوان سرزمین مشخص با ویژگی‌های دینی و مذهبی منحصر به خود در میان دو امپراتوری کافر در شمال، جنوب و شرق و هم‌چنان ایران شیعه در غرب قابل تعریف است. در این صورت، بحث «امت» بیش‌تر مطرح بوده تا «ملت» که در چهارچوب یک دولت مدرن مطرح است.

۵. دولت - ملت سازی در افغانستان پس از استقلال

پس از به رسمیت شناختن افغانستان توسط ملل متحد در سال ۱۹۲۴م، ایده ملی‌گرایی افغانی^۲ در افغانستان شکل گرفت. قانون اساسی سال ۱۹۲۳م، افغانستان را به‌عنوان یک کشور تعریف می‌نماید که در آن تمام شهروندان، صرف‌نظر از ویژگی‌های دینی، تباری، قومی و محلی، دارای حقوق شهروندی مساوی می‌باشند. باید خاطر نشان نمود که قانون اساسی سال ۱۹۲۳م هیچ اشاره‌ای به امت اسلامی^۳ نداشت.

با به رسمیت شناختن افغانستان به‌عنوان کشور مستقل توسط سازمان ملل متحد، دولت افغانستان جهت هویت‌سازی در سطح ملی، به ایجاد نهادینه‌سازی بعضی از نمادهای فرهنگی دست زد که، به‌طور نمونه، بزکشی که ورزش ویژه مردمان مونگولیا و آسیای مرکزی و قسمت‌های محدود از شمال افغانستان می‌باشد، به‌عنوان ورزش ملی افغانستان معرفی و رقص باستانی مردم پکتیا - که «اتان» نامیده می‌شود - به‌عنوان رقص (آتن) ملی معرفی شد.

در این دوره، بازنویسی و تحریف تاریخ نیز آغاز شد تا افغانستان را به‌عنوان یک دولت - ملت واحد قومی با تاریخ بیش از پنج‌هزار سال معرفی کند. (غبار، ۱۹۸۴) نخبگان سیاسی افغان تلاش نمودند تا با ایجاد نمادهای واهی ملی به‌منظور ارائه تصویری از وحدت ملی به جهان خارج و هم‌چنان مشروعیت بخشیدن به قدرت خویش در داخل، از آن به‌گونه ابزاری استفاده نمایند.

به قول فوکویاما دو گرایش بنیادی، یکی «آیسوتیمیا»^۴ یا همان حس احترام به‌عنوان یک ملت

1. Religious perspective.
2. Afghan Nationalism.
3. Islamic Ummah.
4. Isothymia





آزاده در سطح بین‌المللی و دیگری «میگالوتیمیما» یا همان حس برتری‌خواهی و برتری‌جویی تباری در داخل کشور و در مقایسه به سایر اقوام باعث شد تا رهبران افغانستان به نمادسازی کاذب و افراطی با محوریت قومی اقدام نمایند. بدون تردید، تجلیل کاذب استقلال در نبود استقلال و موجود بودن وابستگی شدید این کشور در همه ابعاد را می‌توان به‌عنوان مثال واضح مطرح نمود.

بسیاری از محققان و هم‌چنان سران سیاسی افغانستان، ناکامی دولت افغانستان و چالش‌های فراراه دست‌یابی به ایجاد یک دولت-ملت قوی و متحد را با توجه به ویژگی‌های ژئوپولیتیکی، نژادی و تفاوت‌های فرقه‌ای مذهبی، ساختارهای قبیله‌ای و به‌طور اخص اختلافات اجتماعی و سیاسی در این کشور عنوان کرده‌اند.

شکی نیست که ویژگی‌های جغرافیایی افغانستان و ناهم‌خوانی بافت‌های اجتماعی، فرهنگی و مذهبی آن، به روند دولت-ملت‌سازی تأثیرگذار بوده است؛ اما سیاست‌های خاص قومی دولت‌های مرکزی در افغانستان نسبت به سایر فرقه‌ها و گروه‌های زبانی، فرهنگی، دینی و مذهبی، زمینه شکل‌گیری پلورالیسم اجتماعی- فرهنگی و مذهبی را به‌طور جدی به چالش کشیده و روند دولت-ملت‌سازی را جهت‌تتشکل یک افغانستان متحد از اقوام و مذاهب مختلف با منافع مشترک جمعی (ملی) به رویای دست‌نیافتنی مبدل نموده است.

دیده می‌شود که حتی پس از سال ۲۰۰۱م، گرایش‌ها و ملاحظات شدید قومی و تباری در ساختارهای دولتی جایگزین وحدت واقعی ملی شد. بر این اساس، رهبری و پست‌های بلند ادارات دولتی در میان رهبران قومی و خانواده‌ها و خویشاوندان ایشان تقسیم شد، رهبران قومی به جای تلاش برای ایجاد یک دولت دموکراتیک ملی مبتنی بر اصل شایستگی و فارغ از ملاحظات قومی و تباری- که می‌توانست زمینه مشارکت دموکراتیک تمام گروه‌های قومی در افغانستان را فراهم آورد و زمینه را برای تقویت روحیه ملی مساعد نماید- به محل‌گرایی و قوم‌گرایی متوسل شدند که این امر باعث تشدید فرقه‌گرایی و در نهایت تنش‌ها و بدبینی‌های تباری میان اقوام ساکن در افغانستان شد.

نتیجه گیری

فرایند ساخت و ساز دولت - ملت طبیعی نبوده؛ بلکه این روند بیش تر با در نظر داشت منافع اقتصادی و سیاسی شکل یافته است. هیچ کشوری را نمی توان در جهان سراغ داشت که به لحاظ نژادی، زبانی و دینی همگون باشد؛ بلکه تمام کشورها بدون استثنا از فرقه های متفاوت دینی، نژادی، زبانی و قومی تشکیل شده اند. «آویل روشالد» دولت - ملت را عبارت از مجموعی از افراد با هویت جمعی مشخص می داند که جایگاه خویش را در چهارچوب حاکمیت سیاسی (ملی) و تحت مجموعه ای از ارزش های سیاسی و وفاداری به یک دولت مشخص تعریف نموده است.

دولت - ملت شامل همه کسانی می شود که بدون توجه به قوم، نژاد، مذهب و زبان، در یک فرهنگ سیاسی مشترک شرکت می کنند. باید خاطر نشان نمود که کشورها با محوریت قومی، مذهبی و نژادی، همیشه برای ایجاد هویت ملی و نهادینه سازی ارزش های دموکراتیک مشکل خواهند داشت. گرایش های افراطی قومی و مذهبی حاکم بر معیارهای مدنی در کشورهای چندقومی و مذهبی، نظیر افغانستان، می تواند به راحتی به درگیری داخلی منجر شود.

بنیاد اندیشه

افغانستان از جمله کشورهایی با پیچیده گی های قومی در جهان شناخته می شود؛ کشوری که پس از تأسیس آن به عنوان دولت - ملت، به طور مداوم میدان تاخت و تازهای درونی و بیرونی بوده است. به قول «ایلفن استون»^۱، هر ناظری از افغانستان شگفت زده خواهد شد که چگونه یک ملت می تواند در چنین اختلال به بقای خود ادامه دهد؛ جایی که ترکیب و تغییر نیرو و مدیریت سیاسی بر مبنای هیچ اصلی استوار نیست.

با در نظر داشت تجربیات تاریخی از نزاع ها و کشمکش های قومی و مذهبی، هم چنین سیاست های ناکام همگون سازی و تفوق طلبی های تباری، ایجاب می کند تا دولت مردان افغانستان به جای تکرار ناقص استراتژی های ناکام تبار محور، الگوسازی های جعلی، تحریف و جعل سازی تاریخی و افتخار آفرینی های کاذبی هم چون روز استقلال و شعارهای میان خالی و عوام فریبانه، به واقعیت های عینی سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی پرداخته و در راستای ایجاد هویت مشترک ملی، تقویت روحیه ملی، تسامح و همدیگر پذیری میان اقوام و مذاهب تلاش کند.

1. Aviel Roshwald.

2. Mountstuart Elphinstone.





نخبگان سیاسی افغانستان باید در تشکیل حکومت پاسخگو به نیازهای شهروندان، محو تبعیض سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی توجه نموده و هم‌چنان برای بیرون‌رفت از بحران وابستگی مدهش و فراگیر و تشکیل نظام سیاسی با رعایت حقوق و حضور فعال همه شهروندان، فارغ از ملاحظات قومی و تباری، تلاش کنند تا در شهروندان روحیه ملی تقویت شده و حس مالکیت و خدمت نسبت به سرزمین به وجود آید.

منابع

1. Adamak Lodwik. (2005), *The Political History of Afghanistan: From Amir Abdul Rahman era till Independence*, Translated into Persian by Ali Mohammad Zama, Kabul: Payez Publisher Ltd.
2. Anderson Benedict. (2006), *Imagined Communities: Reflections on the Origin and Spread of Nationalism*, London: Verso.
3. Banuazizi Ali and Weiner Myron. (eds. 1987), *The State, Religion, and Ethnic Politics: Pakistan, Iran and Afghanistan*, Lahor, Islamabad, Karachi: Vanguard Books (Pvt) Ltd.
4. Partha Chatterjee, Partha (2012), *Nationalist Thought and the Colonial World: A Derivative Discourse?* New Delhi: Oxford University Press.
5. D. Smith Anthony. (1998), *Nationalism and modernism: A critical survey of recent theories of nations and nationalism*, USA, Canada and London: Routledge.
6. Dupree Louis. (1997), *Afghanistan*, Pakistan: Oxford University Press.
7. Fukuyama, Francis (2018). *Identity: The Demand for Dignity and the Politics of Resentment*, New York: Farrer, Straus and Giroux.
8. Ghubar, Mir Ghulam Mohammad (1984), *Afghanistan Dar Maseer Tarikh* (افغانستان در مسیر تاریخ), Kabul: Maiwand Press.
9. Government of Afghanistan. (1921), *The Constitution for Application of Military Titles*, Kabul: Kabul Languages Topographic Press.
10. Government of Afghanistan. (1924), *The Constitution for Internal Displaced into Qataghan*, Kabul: The High Commission of Ministers Press.
11. Hopkirk Peter. (1990), *The Great Game: On Secret Service in High Asia*, London: John Murray Publisher Ltd.
12. I. Rotberg Robert. (eds. 2007), *Building a New Afghanistan*, Cambridge, Massachusetts: World Peace Foundation, Brookings Institution Press.
13. Interview with PromodJaiswal, Visiting faculty at Tongji University, China.

14. Interview with Xin Li, Newspaper Editor, China.
15. K. Warikoo(2011), *The Afghanistan Conundrum: Implications for India*, Journal of Himalayan and Research and Cultural Foundation, vol. (15).
16. Loomba, Ania (2005), *Colonialism/Post-Colonialism: The New Critical Idiom*, London & New York: Routledge.
17. Pathak Avijit. (2006), *Modernity, Globalization and Identity: Toward a Reflexive Quest*, Delhi: AAKARBOOKS.
18. R. I. Cole Jauan and Kandiyoti Deniz. (2010), *Nationalism and colonial legacy in the Middle East and Central Asia*, in Dave Bhavna (eds.) *Politics of Modern Central Asia: Critical Issues in Modern Politics*, Vol. II, *State – Society Relations: Stability and Transformation*, US, UK and Canada: Routledge.
19. Rasanayagam Angelo. (2003), *Afghanistan: A Modern History: Monarchy, Despotism or Democracy? The Problems of Governance in the Muslim Tradition*, London, New York: I.B Tauris.
20. RoshwaldAviel. (2001), *Ethnic Nationalism and the Fall of Empires: Central Europe, Russia and the Middle East, 1914 - 1923*, USA, Canada and London: Routlege.
21. Roy Olivier. (1990), *Islam and Resistance in Afghanistan*, Cambridge: Press Syndicated of the University of Cambridge.
22. Saikal Amin. (2004), *Modern Afghanistan: A History of Struggle and Survival*, London, New York: I.B Tauris & Co Ltd.
23. Samad Yunas. (1995), *A Nation in Turmoil: Nationalism and Ethnicity in Pakistan 1937 – 1958*, New Delhi: Sage Publications.



بنیاد آیدپسیه
تاسیس ۱۳۹۴

